

This is a Persian translation of
Ernest Mandel,
"Why The Soviet Bureaucracy is not a New Ruling Class ?"

Translated by: Andisheh Rahaii



Ernest Mandel

مؤلف :

Why The Soviet Bureaucracy is not a New Ruling Class ?

عنوان اصلی :

Published in Monthly Review, 31.1979/80 (3) pp.63-86

مأخذ اصلی :

چرا بوروکراسی شوروی طبقه حاکم نوینی نیست؟

عنوان فارسی :

اندیشه رهایی

مترجم :

اندیشه رهایی، جلد ۱

انتشارات :

چاپ اول :

www.iran-echo.com/mande آرشیو اینترنتی ارنست مندل

چاپ الکترونیکی :

مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی

۲

در شماره اول "اندیشه رهائی"، ضمن چاپ مقاله ای از پل سوئیزی (تحت عنوان "آیا در شوروی طبقه حاکمی وجود دارد؟")، در مقدمه آن، هدف از طرح بحث و تعقیب این مباحث را به تفصیل ارائه داده ایم

در این شماره ترجمه مقاله ای از ارنست مندل در جواب مقاله فوق الذکر را چاپ می‌کنیم و در شماره آینده مقاله های دیگری در جواب به مقاله مندل خواهیم داشت.

چرا بوروکراسی شوروی طبقه حاکم نوینی نیست؟

ارنست مندل

پل سوئیزی بالاخره بحث پیرامون سنت مارکسیستی در رابطه با انقلاب روسیه و سرنشوست بعدی آن را - که از آن دارد نماینده ی آن روی هم رفته تروتسکیسم است - آغاز کرده است. راست است که او هنوز این تفسیر (تفسیر تروتسکیستی) را رد می‌کند، ولی حداقل آماده است در باره ی آن بحث کند، و نخستین نظراتش در ماننلی ریویو (اکتبر ۱۹۷۸) خصلتی موقتی دارند. امیدواریم بتوانیم با پاسخ به آن‌ها در زمینه ی مسائل اساسی که مطرح می‌کنند کمکی کرده باشیم به بحثی سازنده - هم با پل سوئیزی و ویراستاران ماننلی ریویو و هم با خوانندگان آن مجله - در باره ی چیزی که هنوز موضوعی اساسی برای آینده ی جنبش بین‌المللی کارگری بشمار می‌رود.

سوئیزی ما را سرزنش می‌کند زیرا - چهل سال پس از تحلیل تروتسکی در سال ۱۹۳۹ - این ترزا تکرار کرده ایم که سرنوشت شوروی و بنا بر این مسئله ی ماهیت بوروکراسی هنوز روشن نشده است . سوئیزی مدعی است که تروتسکی به این سبب که مسئله را در چشم انداز کوتاه مدت مطرح کرده ، تحلیلی منطقی ارائه داده است . او ادامه می‌دهد که مدل گهته ی تروتسکی را عینا تکرار می‌کند ، بدون آن که درک کند که مقیاس زمانی (۱) مورد بحث او، خود به اعتبار نظریه لطمه می‌زند .

بنظر می‌رسد سوئیزی از این امر غافل است که آنچه در مسائل طرح شده از جانب تروتسکی به میان می‌آید گرایش‌های اساسی تکامل جهان معاصر است، نه مسئله ی مقیاس زمانی . اگر دو بند اساسی از مقاله ی تروتسکی بنام " شوروی در جنگ " را که سوئیزی ذکر کرده دوباره نقل کنیم، این مسئله روشن می‌شود :

" لیکن اگر پذیرفته شود که جنگ کنونی ، (جنگ دوم جهانی) ، نه انقلاب پرولتاریا بلکه افول (۲) آن را بر خواهد انگیخت، آنگاه بدیل دیگری باقی می‌ماند : انحطاط (۳) بیشتر سرمایه داری انحصاری ، ادغام بیشتر آن با دولت و جانشین شدن رژیمی استبدادی به جای دموکراسی در هر نقطه ای که هنوز دموکراسی باقی مانده باشد . در چنین شرایطی ناتوانی پرولتاریا برای بدست گرفتن رهبری جامعه ممکن است در واقع منجر به رشد یک طبقه ی استثمارگر نوین از درون بوروکراسی فاشیست بنا پارتیستی بیانجامد " .

و باز :

" اگر بر خلاف تمام احتمالات، انقلاب اکتبر در طی جنگ حاضر یا بلافاصله پس از آن نتواند در هیچ یک از کشورهای پیشرفته تداوم یابد ، واگر بر عکس، پرولتاریا همه جا و در تمام جنبه ها به عقب رانده شود ، آنگاه بدون تردید باید در مفاهیم خون از دوران کنونی و نیروهای محرکه ی آن تجدید نظر کنیم . در آن صورت، مسئله این نخواهد بود که یک برجسب کلیشه ای بر روی شوروی یا دار و دسته ی استالینست بزنیم بلکه می‌بایست چشم انداز تاریخی جهانی را برای دهه ها - اگر نه قرن های - بعد دوباره ارزیابی کنیم : آیا وارد عصر انقلابی اجتماعی و جامعه ی سوسیالیستی شده ایم، یا بر عکس، قدم به دوران جامعه ی در حال انحطاط بوروکراسی استبدادی گذارده ایم ؟ "

حال ، سوئیزی تأکید می‌کند که انقلاب پرولتری نه طی جنگ جهانی دوم در یک کشور پیشرفته پیروزی تازه ای بدست آورده و نه بلافاصله بعد از آن . بی تردید این سخن درست است . ولی سوئیزی بخش دوم مسئله ای را که تروتسکی طرح کرد ، فراموش می‌کند : آیا " افول پرولتاریا " رخ داده است ؟ در تعداد ؟ در مهارت ؟ در سطوح سازماندهی یا مبارزه جویی ؟

بعد از مه ۱۹۶۸ که اعتصاب کنندگان فرانسوی سه برابر بیشترین رقم قبلی - که مربوط به ژوئن ۱۹۳۶ بود - کارخانه ها را اشغال کردند، پس از پائیز ۱۹۶۹ در ایتالیا که کارگران با تعدادی هشت برابر موج معروف اعتصاب نوامبر ۱۹۲۰، دست به اشغال کارخانه ها زدند؛ و بعد از شش ماه اول سال ۱۹۷۶ در اسپانیا که تعداد اعتصاب کنندگان سه برابر اوج انقلاب ۱۹۳۶ بود، چگونه می توان چنین تزی را با دلیل اثبات کرد؟ این آمارها علاوه بر ارقام مربوط به بریتانیا، ژاپن، کشورهای کوچکتر اروپایی، پرتغال و مناطق دیگر است که در آن ها مبارزات طبقه ی کارگر در دهه ی گذشته به مراتب از بالاترین سطح های دوره ی پیش از جنگ پیشی گرفته است.

آیا پرولتاریا "همه جا و در تمام جبهه ها به عقب رانده" شده؟ آیا رژیم دیکتاتوری در هر نقطه ای که در سال های ۴۰ - ۱۹۳۹ هنوز دموکراسی (بورژوازی) وجود داشت جایگزین دموکراسی شده است؟ باز بدیهی است که خیر، پس چنین نیست که ما از روی عادت، یا به علت احترام اغراق آمیز برای "استاد"، هنوز هم به مفاد تز ۱۹۳۹ تروتسکی پای بند باشیم. از آنرو به این استنتاج می رسیم که تحلیل مان را بر پایه ی ترازنامه ی دقیقی از رویداد های چهل سال اخیر بنا می کنیم.

در حقیقت، مسئله ی گرایش دیرپای (۴) هنوز همانست که تروتسکی در مقاله ی ۱۹۳۹ خود مطرح کرد. لیکن آشکار است که مقیاس زمانی اشتباه بوده، و به این علت شکل "میانسه" ای باقی ماند، که دقیقاً توضیح می دهد چرا تاریخ هنوز تکلیف این مسئله را مشخص نکرده است. انقلاب جهانی در طی جنگ جهانی دوم و بعد از آن اوج گرفت. مبارزات طبقه ی کارگر در چار رکود بیشتر نشد بلکه بالا گرفت. ولی به سبب اثرهایی که شکست های بیست ساله ی انقلاب بر میانگین آگاهی طبقه ی کارگر گذاشته بود، این اوج صرفاً جزئی و مختصر بود، و بنا بر این نیروی سیاسی بوروکراسی های جنبش کارگری سنتی (حزب کارگر انگلیس، احزاب کمونیست فرانسه، ایتالیا، یونان، تیتویسم، مائوئیسم و غیره)، با نیروی سیاسی ناشی از ایمن بوروکراسی ها، توانست در مجموع رهبری آن را بدست بگیرد.

در برخی از کشورهای نیمه مستعمره این امر جلوی انقلاب های سوسیالیستی پیروزمند را نگرفت، حتی اگر این انقلاب ها از آغاز دچار انحراف های بوروکراتیک بودند (یوگسلاوی، چین، ویتنام). از طرف دیگر در کشورهای امپریالیستی، جائیکه بورژوازی بسیار نیرومند است و در نتیجه سطح بسیار بالاتری از آگاهی و رهبری پرولتاریا برای یک پیروزی انقلابی ضروری است، این مسئله به اخته شدن توان (۵) ضد سرمایه داری مبارزات توده های منجر شد، لیکن در عین حال طبقه ی کارگر اصلاحات جدید و مهمی را در درون جامعه ی بورژوازی بدست آورد و همچنین توانست از تشبث بورژوازی به دیکتاتوری های آشکار جلوگیری کند.

آنگاه، بنا به دلایلی که در اینجا مجال بحث آن ها را نداریم، دوره ی جدیدی از رشد

اقتصادی شتابان در کشورهای امپریالیستی دنبال شد و منجر به رشد نوین پرولتاریا شد. این امر به نوبه‌ی خود توان انقلابی جدیدی را در غرب پی ریزی کرد که انفجار مه ۱۹۶۸ نخستین نشانه‌ی آن بود. به عبارت دیگر، نه "عقب‌نشینی پرولتاریا در تمام جبهه‌ها"، بلکه خیزشی رخ داد که گرچه برای سرنگونی سرمایه‌داری ناکافی بود، اما برای این که از لغزیدن ایمن کشورهای به درون "جامعه‌ی در حال انحطاط بوروکراسی استبدادی" جلوگیری کند کافی بود. ولی بعد از "موج طولانی گسترش" سرمایه‌داری پس از جنگ، با سپری شدن سال‌های آخر دهه‌ی ۱۹۶۰ دوره‌ی تازه‌ای از بحران ژرف و دیرپای پدیدار شد که دوباره مسئله را در چهار چوب اصطلاحات تروتسکی مطرح می‌کند.

اضافه کنیم که مقاله‌ی ۱۹۳۹ تروتسکی تنها یک طرح مقدماتی از چشم‌انداز تاریخی در رابطه با جنگ جهانی دوم بود. تروتسکی در سندی دیگر که بیشتر حالت یک برنامه را دارد - وصیت‌نامه‌ی سیاسی واقعی اوست - بنام "بیانیه‌ی کنفرانس اضطراری بین الملل چهارم" (مه ۱۹۴۰)، مسئله‌ی مقیاس‌زمانی را به شیوه‌ی بسیار واقع‌بینانه تری مطرح می‌کند: "با توجه به این که هم‌اکنون دو بین‌الملل در خدمت امپریالیسم اند، و عناصر راستین انقلابی اقلیت کوچکی را تشکیل می‌دهند، آیا این بار نیز به انقلاب خیانت نخواهد شد؟" برای پاسخ صحیح به این سؤال، ضروری است آن را بدرستی طرح کنیم. طبیعتاً به سبب رشد ناکافی رهبری انقلابی، ممکن است این یا آن قیام به شکست منتهی شود و مطمئناً نیز چنین خواهد شد. ولی مسئله بر سر یک قیام تنها نیست. بحث بر سر یک دوران کامل انقلابی است.

"لازم است برای سال‌های طولانی، اگر نه دهه‌های جنگ، قیام‌ها، فاصله‌های کوتاه آتش‌بس، و جنگ‌ها و قیام‌های جدید آماده شویم. یک حزب جوان انقلابی باید این چشم‌انداز را پایه‌ی کار خود قرار دهد. تاریخ فرصت‌ها و امکانات کافی در اختیار آن (حزب) قرار خواهد داد تا خود را بیازماید، تجربه ببیند وزد و بسه کمال برسد." (اسناد بین‌الملل چهارم، صفحات ۳۴۶-۳۴۵).

به این معنی، آن مقیاس‌زمانی که سوئیزی در برابر تروتسکی مطرح می‌کند، همان مقیاسی است که تروتسکی در یک صورت‌بندی بیشتر برنامه‌ای و کمتر تبلیغاتی مسئله در نظر داشت. ولی می‌توان پرسید این مسایل چه ربطی به ماهیت طبقاتی بوروکراسی شوروی دارد؟ در پاسخ به این سؤال ما به قلب (مرکز) تاریخی "تروتسکیسم"، یعنی مارکسیسم انقلابی معاصر، می‌رسیم. تروتسکیسم معتقد است که کارگران و دهقانان فقیر باید در هر کجا که فرصت پیش‌آید قدرت را بدست بگیرند. در عصر امپریالیسم ممکن است این فرصت پیش از آن گه در کشورهای پیشرفته بدست‌آید در کشورهای کمتر توسعه یافته پیش‌آید. ولی کسب قدرت (وازی بین بردن مالکیت خصوصی وسایل تولید) تنها یک پیش شرط ضروری ولی به خودی خود

ناکافی برای ساختمان سوسیالیسم است . این فرایند (۶) فقط در مقیاس بین المللی می تواند با موفقیت به انجام برسد . (البته هر کجا که قدرت از سرمایه داران گرفته شود، ساختمان سوسیالیسم باید آغاز گردد) .

استالینسم، یعنی پیروزی بوروکراسی در شوروی، نتیجه ی شکست های جزئی انقلاب جهانی است . انقلاب جهانی به کشورهای پیشرفته گسترش نیافت . ولی تا آن حد نیز مغلوب نشد که سرمایه داری بتواند در شوروی احیا شود (امپریالیست ها سخت تلاش کردند به این هدف دست یابند ، در سالهای ۲۱-۱۹۱۸، ۴۴-۱۹۴۱ و دوباره، اگر چه مستقیم تر، در ۵۱-۱۹۴۸) (۷) ، سر نوشت نهایی اتحاد شوروی به نتیجه ی مبارزه ی جهانی بین سرمایه و کار بستگی دارد . اگر پرولتاریای جهان شکست قطعی بخورد ، در آن صورت بوروکراسی به يك طبقه ی حاکم تبدیل خواهد شد (اینکه به طبقه ای جدید تبدیل خواهد شد یا به يك طبقه ی سرمایه دار، مسئله ی دیگری است) . از سوی دیگر، اگر انقلاب سوسیالیستی در غرب یا انقلاب سیاسی در اروپای شرقی پیروز شود ، آنگاه طولی نخواهد کشید که پرولتاریای شوروی ، پیش از آنکه بوروکراسی فرصت یابد به چنین طبقه ی حاکمی تبدیل شود ، حاکمیت بوروکراتیک را سرنگون کند .

تاکید می کنیم: "یا انقلاب سیاسی در اروپای شرقی پیروز شود" زیرا استدلال دیگر سوئیزی - که طبقه ی کارگر کشورهای استالینیست رژیم را ، اگر چه از روی بی میلی ، می پذیرد - در تضاد با رویداد های برجسته ای قرار می گیرد که او اصلا اشاره ای به آن نمی کند : شورش ۱۹۵۳ کارگران در جمهوری دموکراتیک آلمان ، انقلاب ۱۹۵۶ مجارستان ، بهار ۱۹۶۸ پراگ (۸) و خیزش های توده ای و مکرر کارگران لهستان . راستی ، آیا این رویداد های تاریخی به ایده ی "مجرد" انقلاب سیاسی که حدود ۴۵ سال قبل تروتسکی و بین الملل چهارم مطرح کردند ، مضمونی واقعی و "مشخص" نداده است ؟



این فرضیه که بوروکراسی شوروی را طبقه ی حاکم جدیدی می نامد منطبق بر تحلیلی جدی از توسعه ی واقعی و تضاد های واقعی جامعه و اقتصاد شوروی در پنجاه سال اخیر نیست . چنین فرضیه ای باید ، از نقطه نظر ماتریالیسم تاریخی ، دلالت بر این داشته باشد که وجه تولیدی استثماری جدیدی در آن کشور پدیدار شده است . اگر چنین چیزی صحت داشته باشد ، برای نخستین بار در تاریخ با "طبقه ی حاکمی" مواجه هستیم که رفتار عمومی و منافع خصوصی آن (که البته تعیین کننده ی آن رفتار است) با نیازها و منطق درونی نظام اجتماعی - اقتصادی موجود در تضاد قرار می گیرند . در حقیقت یکی از خصیصه های اصلی اقتصاد شوروی امکان پذیری وفق دادن نیازهای برنامه ریزی و مطلوب ساختن (۹) رشد اقتصادی (نه

از دیدگاه "مطلق" بلکه در چهار چوب منطق خود نظام) با منافع مادی خود بوروکراسی است. تمام اصلاحات اقتصادی بی در پی که بوروکراسی انجام داده است - از دوباره بکار گرفتن حسابداری قیمت تمام شده ی مبتنی بر موسسه (۱۰) ("خوزراؤت") (۱۱) در زمان استالین و تجربه ی "سونارخوز" (۱۲) (هیات های علمی اقتصاد هلی - مترجم) خروشچف گرفته تا استفاده از سود، طبق پیشنهاد لیبرمن (۱۳) به عنوان شاخصی برای عملکرد کلی اقتصادی و طرح "شاخص های مخطط" (۱۴) کاسیگین (۱۵) به منظور ارزیابی آن عملکرد - برای غلبه بر آن تضاد طرح ریزی شده اند ولی موفقیت پایداری، بدست نیآورد هاند. با تاکید بر ماهیت انگلی بوروکراسی، که بر خلاف منطق نظام عمل می کند، می توان این تناقض آشکار را به سادگی توضیح داد. همچنین می توان اضافه نمود که برنامه ریزی اجتماعی تنها تحت مدیریت تولید کنندگان متحد (۱۶) کارکرد خوبی دارد، تولید کنندگانی که از لحاظ مادی در "بهره ی اجتماعی" سهیم هستند و نه در منافع جداگانه ی متمایز کننده ای که کارخانه را بر علیه کارخانه، شهر را بر علیه شهر، شعبه را بر علیه شعبه و منطقه را بر علیه منطقه - به رقابت و می دارد ولی تمام این مسائل دقیقاً اشاره بر این دارد که بوروکراسی - که خواهان چنین منافع ویژه ای است - طبقه ی حاکم نوینی نیست که وجه تولیدی خود - باز تولید کننده ی (۱۷) جدیدی را اداره می کند، بلکه سرطانی است بر پیکر جامعه ی در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم. مدیریت بوروکراتیک نه تنها (منابع) را بیش از پیش به هدر می دهد، بلکه از عملکرد موثر نظام اقتصاد با برنامه - متکی بر مالکیت اجتماعی - نیز جلوگیری می کند. و این واقعیت، انکار ناپذیر به خودی خود با توصیف بوروکراسی به عنوان یک طبقه ی حاکم و با جامعه ی شوروی به عنوان "وجه تولیدی استثماری" جدید، که "قوانین حرکت" آن هرگز مشخص نشد هاند، سازگار است.

در وهله ی دوم، باز برای نخستین بار در تاریخ با طبقه ی حاکمی مواجه می شویم که فاقد ظرفیت دائمی کردن (۱۸) خود از طریق عملکرد خود نظام اجتماعی - اقتصادی است. هیچ تضمینی برای یک بوروکرات نیست که یک بوروکرات باقی بماند. حتی تضمین کمتری هست که فرزندان او بوروکرات بمانند. می پذیریم که تحرك عمودی (۱۹) در جامعه ی شوروی یکی از درجه های عمده ی اطمینان اجتماعی در زمان استالین - در دهه های گذشته بطور قابل ملاحظه ای کاهش یافته است. "حکومت پیران" هیات رئیسه (۲۰) مظهر آن چیزی است که در تمام جامعه ی شوروی روی می دهد. بدون شك "امنیت شغلی" بوروکرات ها افزایش یافته است. ولی این وضع تنها به تنش اجتماعی فزاینده (برای مثال، فشار برای دستیابی به آموزش عالی) ختم می شود و نه به یک راه حل واقعی برای مشکل ناتوانی بوروکرات ها در تضمین دوام موضع قدرت و امتیازشان. به علاوه، این مواضع هنوز هم اساساً بکار کرد های ویژه و تصمیمات سیاسی وابسته اند (مثلاً، لیست معروف "نامزد های پست ها") (۲۱) و نه به یک نقش مشخص

در روند تولید اجتماعی، نتایج این وضع عبارتند از: فشار بوروکرات‌ها برای کسب پیوند های دائمی با کارخانه‌ها، موسسات و تراست‌های خاص (یعنی احیاء مالکیت خصوصی در مفهوم اقتصادی کلمه، پیش از برقراری مجدد آن در معنای حقوقی)؛ فشار مداوم اقشار عظیم بوروکراسی برای حصول به یک درجه‌ی استقلال از نظر کیفی بالاتر در سطح کارخانه یا شعبه (یعنی فرار از چهارچوب آه‌نیزن یک برنامه‌ی متمرکز)؛ گرایش آنها به سوی انباشت خصوصی سرمایه از طریق رشوه، فساد، فعالیت‌های بازار سیاه و "خاکستری"، انداختن ارز و طلا و... هم چنین تمایل به "هم زیستی" بیشتر با هم‌تاهایشان در غرب، از جمله باز کردن حساب‌های بانکی در بانک‌های غرب (پدیده‌ای که بویژه در رژیم‌های "دموکراسی خلق" مشهود است).

تمام این مسائل به ظهور بالقوه‌ی یک "طبقه‌ی حاکم جدید" اشاره می‌کند - نه یک "طبقه‌ی جدید" بلکه همان طبقه‌ی قدیمی سرمایه دار منکی بر مالکیت خصوصی ولی پیش از آن که این فرایند بتواند به نتیجه برسد، باید دو مانع بزرگ از پیش پا برداشته شوند: مقاومت طبقه‌ی کارگر که در جریان چنین بازگشتی آن چیزی را از دست خواهد داد که در وضعیت کنونی بیش از هر چیز به آن اهمیت می‌دهد (در حقیقت، احتمالاً تنها چیزی که برایش ارزش دارد): امنیت شغلی تضمین شده، یعنی حق کار، اشتغال کامل و بدنبال آن، آهنگ بسیار کندتر کار نسبت به غرب؛ و مقاومت بخش‌های اساسی ماشین دولتی (توجه کنید به روش تیتو در سرکوب "میلیاردها"ی یوگسلاوی در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ هنگامی که خطر "استقرار مجدد" [سرمایه داری] بصورت واقعی درآمد) در نتیجه، اگر بگوئیم طبقه‌ی حاکم نوینی وجود دارد و حکومت می‌کند، یعنی این که مبارزات واقعی اجتماعی را در این کشور، غلط تعبیر کرده ایم. این تعبیر مبارزه‌ای را که نتیجه‌ی آن هنوز روشن نشده خاتمه یافته فرض می‌کند.

در وهله‌ی سوم، باز برای نخستین بار در تاریخ، با "طبقه‌ی حاکمی" مواجه می‌شویم که نمایندگی‌ی یک "وجه تولیدی" است که "سرنگونی" آن، ساخت بنیادی اقتصاد را دست نخورد باقی خواهد گذاشت. مارکس در یک قسمت معروف از جلد سوم سرمایه می‌نویسد که هر وجه تولید با شکل ویژه‌ی تصاحب (۲۲) مازاد محصول اجتماعی مشخص می‌شود. در شوروی، مازاد محصول اجتماعی بشکل دو گانه‌ای تصاحب می‌شود: بشکل ارزش مصرفی، زیرا که بخش بزرگتر آن از تجهیزات و مواد اولیه‌ی افزوده تشکیل می‌شود؛ و به شکل کالا، زیرا که بخش کوچکتر آن از کالاهای تجملی (و خدمات ویژه) ای تشکیل می‌شود که بوروکراسی با درآمد افزون‌ترش می‌خرد. اما پس از سرنگونی دیکتاتوری بوروکراتیک این شکل دو گانه تصاحب مازاد محصول اجتماعی تغییر نخواهد کرد - زیرا مسلماً کارگران شوروی وسایل تولید را به کالا تبدیل نخواهند کرد (چنین کاری به معنای استقرار مجدد سرمایه داری خواهد بود!)؛ اما

در عین حال آنها نخواهند توانست جنبه‌ی کلایی ماهیت کالاهای مصرفی را به سرعت از بین ببرند (یک انقلاب تازه در شوروی ساختمان سوسیالیسم در یک کشور را اجازه نخواهد داد). هم چنین، چنین انقلابی نه امحاء مالکیت خصوصی وسایل تولید را تغییر خواهد داد و نه برنامه ریزی متمرکز و انحصار دولتی تجارت خارجی را (و بنا بر این ترجیح می‌دهیم آن را یک انقلاب سیاسی بنامیم). اگر تمام این عوامل را در کنار یکدیگر قرار دهیم بدیهی است بسه یک ساختار اقتصادی می‌رسیم که اساساً بی تغییر باقی خواهد ماند.

لیکن در شیوه‌ی کار (۲۳) نظام، تغییری بنیادی بوجود خواهد آمد. توده‌ی تولید کنندگان امکان قاطع خواهند یافت تا درباره‌ی نوع و چگونگی تولید تصمیم بگیرند. نابرابری اجتماعی اساساً کاهش خواهد یافت. ائتلاف فوق العاده ناشی از سوء مدیریت بوروکراتیک متوقف و سازمان کار و ساختار سلسله مراتبی آن بطور بنیادی دگرگون خواهد شد. ولی خود ساختاری که در بالا ترسیم شد - شکل ویژه‌ی تصاحب مازاد محصول اجتماعی - اساساً بی تغییر خواهد ماند.

در وهله‌ی چهارم، این فرضیه که بوروکراسی طبقه‌ی حاکم نوینی است به این نتیجه می‌رسد که، برای اولین بار در تاریخ، با "طبقه‌ی حاکمی" مواجه می‌شویم که بیش از آن که واقعا حکومت کند، به عنوان یک طبقه موجودیت ندارد. منشاء این طبقه چیست؟ سوئزی پاسخ می‌دهد:

"طبقه‌ی استثمارگر نوین از درون اوضاعی که توسط خود انقلاب ایجاد شده، سر بر می‌آورد."

ولی این پاسخ، در واقع نکته‌ی مورد بحث را مسلم فرض می‌کند. طبقات اجتماعی، گروه‌هایی از انسان‌ها هستند که در روابطی مشخص که از فرایند تولید ناشی می‌شود ("مناسبات تولیدی")، درگیرند. دگرگونی‌های اجتماعی می‌توانند طبقات را دگرگون کنند، ولی نمی‌توانند آنها را از هیچ بوجود آورند.

در واقع یک نظریه‌ی منسجم "طبقه‌ی استثمارگر نوین" در شوروی تنها موقعی منطقی بنظر خواهد آمد که فرض کنیم بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر (بوروکراسی کارگری و اشرافیت کارگری) و روشنفکران (خرده بورژوازی و کارمندان عالی رتبه‌ی دولتی) حتی قبل از آن که "به قدرت برسند" یعنی پیش از "انقلاب"، بطور بالقوه طبقه‌ی حاکم نوینی بودند (۲۴). ولی چنین فرض پیامدهای فوق العاده مهمی بدنبال دارد که عملاً تمام جنبه‌های مبارزه‌ی طبقاتی معاصر در سراسر جهان، و تجدید نظری در تمام عناصر تشکیل دهنده‌ی تئوری مارکسیستی را دربر می‌گیرند. و بدون این فرض، مفهوم "طبقه‌ی حاکم نوینی" که "از درون فرایند تاریخی" بوجود آمده، کاملاً مضحک می‌شود. گذشته از آن، بوروکراسی قدرت را بدست گرفت؟ (بنا بر این) چگونه یک لایه‌ی اجتماعی "ناموجود" می‌تواند به قدرت برسد؟

این نظر که بوروکراسی شوروی (مانند بوروکراسی اتحادیه های کارگری غرب) بند نافع خود را با طبقه ی کارگر قطع نکرده است، و منافع و تصمیمات سیاسی مشخص آن را می توان در چارچوب آن رابطه ی خاص - انگلی - با پرولتاریا ملاحظه کرد، این نتیجه را بدست می دهد که مبارزه ی طبقاتی در کشورهای سرمایه داری همچنان فرایندی دوقطبی است: سرمایه در مقابل کار (و بوروکراسی بطور کلی بعنوان "دستیار کارگری سرمایه" عمل می کند) .

این اندیشه که بوروکراسی شوروی طبقه ی حاکم نوینی است و، نتیجه ی اجتناب ناپذیر آن، این که احزاب کمونیست خارج از قدرت را - حداقل تا آنجا که به دستگاه مرکزی آنها مربوط می شود - می توان هسته ی یک طبقه ی استثمارگر نوین بالقوه به حساب آورد، ضرورت ایجاب می کند که در روش بررسی کل تاریخ قرن بیستم تجدید نظر کاملی به عمل آوریم. مبارزه ی طبقاتی بدین ترتیب به امری سه قطبی تبدیل می شود: سرمایه در مقابل کار در مقابل "طبقه ی استثمارگر نوین" بالقوه.

این صرفا مسئله ی اصلاح تحلیل تاریخی نیست (کاری که بخودی خود نگان دهنده است و حداقل تا آنجا که به شواهد در اختیار ما مربوط می شود، وظیفه ای امکان ناپذیر جلوه می کند). این امر دارای بزرگترین و خطیرترین تضمینات (۲۵) سیاسی است، بدین ترتیب که ما تنها حق انتخاب بین دو شر را خواهیم داشت، و هر دوی این ها منجر به نتایجی می شوند که هواداران پیگیر نظریه ی "طبقه ی استثمارگر نوین" را مستقیا در برابر مبارزه ی طبقه ی کارگر جهانی برای رهائی قرار می دهد. برای این که در واقع تنها دو راه ممکن برای بررسی این به اصطلاح "طبقه ی استثمارگر نوین" وجود دارد. یا این طبقه نسبت به طبقه ی سرمایه دار کلا و اساسا مترقی است، یعنی در همان رابطه ای با بورژوازی قرار دارد که بورژوازی پیش از او در دوران انقلابات بورژوازی نسبت به اشرافیت نیم فئودال داشت. البته چنین فرضیه ای با انتقادی سخت از خصلت استثمارگرانه ی این طبقه کاملا هماهنگ خواهد بود. ولی به این معنا خواهد بود که در تمام تعارضات مستقیم و آشکار بین بورژوازی و "طبقه ی نوین بالقوه" می بایست از "طبقه ی نوین" همانگونه "حمایت توأم با انتقاد" کرد که بیانیه ی کمونیست برای بورژوازی انقلابی در نظر می گیرد. و آنگاه می بایست مبارزات ضد بوروکراتیک طبقه ی کارگر را - اگر نه کاملا، حداقل بعضا محدود کرد تا مانع پیروزی بوروکراسی "مترقی" بر بورژوازی ارتجاعی نشود.

بدین ترتیب صرفا اندیشه ی انقلاب سوسیالیستی و به قدرت رسیدن طبقه ی کارگر حداقل مورد تردید قرار می گیرد. درست است که ممکن است کسی بگوید که سرمایه داری در حال

زوال می‌تواند یا به سوسیالیسم منجر شود یا به برقراری نظام طبقاتی نوینی که در مقایسه با سرمایه داری مترقی است. ولی در آن صورت تمام انقلابات پیروزمندی که تا کنون روی داد مانند باید از نو و به عنوان "انقلابات بوروکراتیک" و نه انقلابات پرولتری توصیف شوند. در این صورت این ادعا که اندیشه‌ی گذار مستقیم از سرمایه داری به سوسیالیسم يك اشتباه مقولهای ناشی از تخیل بوده که مارکس و مارکسیست‌ها هر دو مرتکب شده‌اند، دست کم تا حدی معتبر خواهد شد.

اگر "طبقه‌ی حاکم نوین" در مقایسه با سرمایه داری مترقی باشد، نتیجه این خواهد شد که، برخلاف آنچه که مارکس فکر می‌کرد، جامعه‌ی طبقاتی با پیشرفت سرمایه داری توان ترقی خواهی خود را از دست نداده؛ و تکامل تازه و عظیم نیروهای مولده - که در دراز مدت به تکامل بیشتر "فرد اجتماعی" یعنی آزادی انسانی می‌انجامد - هنوز بدون برانداختن جامعه‌ی طبقاتی ممکن است. در این صورت، سوسیالیسم صرفاً به صورت يك مزیت اخلاقی در می‌آید، نه يك ضرورت تاریخی برای اجتناب از توحش و انحطاط تمدن انسانی.

بنا بر این، کسانی که معتقد به این نظر هستند، اگر چه با محکوم کردن بوروکراسی به عنوان استثمارگر، غاصب، و دشمن خونخوار جدید طبقه‌ی کارگر و آزادی انسان و غیره و غیره آغاز می‌کنند - و بدون شك ۹۹٪ انگیزه‌ی واقعی کسانی که ادعا می‌کنند با تحلیل مارکسیستی حکم بر این داده‌اند که بوروکراسی طبقه‌ی حاکم نوینی است، بیشتر از چنین خشم اخلاقی قابل درکی ناشی می‌شود تا از تحلیل علمی خشك - در پایان کار به توجیه تاریخی همان بوروکراسی خواهند پرداخت، اگر که به توجیه‌کننده‌ی صریح تمام جنایات آن تبدیل نشوند.

این امر تصادفی نیست. در چارچوب مفاهیم مارکسیسم کلاسیک، طبقات - از جمله طبقات حاکم - حداقل در دورانی از حیات خود، از لحاظ تاریخی اجتناب‌ناپذیرند، یعنی ابزارهای ضروری سازماندهی اجتماعی بشمار می‌آیند. اگر بوروکراسی شوروی، طبقه‌ی حاکم نوینی باشد و در مقایسه با بورژوازی مترقی به حساب آید، آنگاه نتیجه‌ی زیر را نمی‌توان مورد تردید قرار داد: این بوروکراسی در جامعه‌ی شوروی - حداقل بطور موقت - نقشی ضروری و مترقی ایفا کرده است. بنابراین [طرفداران نظریه‌ی فوق] بعد از يك دوره‌ی طولانی به همان جایی می‌رسند که شروع کرده بودند. [آن‌ها ناچار خواهند گفت] بسیار خوب: "گولاگ" چندان خوب نیست، این سخت‌ترین قانون کار جهان تا اندازه‌ای ناخوشایند بود، ولی آیا واقعاً انتخاب دیگری وجود داشت؟ بالاخره روسیه می‌بایست صنعتی و امروزی (۲۶) شود و بدون شکستن تخم مرغ نمی‌توان املت درست کرد، تنها با شیوه‌های وحشیانه می‌شد بر عقب ماندگی غلبه کرد. دیرروز "ما" این کار را بنای سوسیالیسم "با شیوه‌های وحشیانه" می‌نامیدیم. امروز "ما" آن را بنای يك جامعه‌ی طبقاتی نوین، پیشرفته‌تر از سرمایه داری "با شیوه‌های وحشیانه" می‌نامیم. ولی امروز، همچون دیرروز، "ما" ناگزیریم "بطور عینی"

بوروکراسی را - با تمام جنایات ظالمانه اش - به عنوان "تاریخا ضروری" تأیید و تصدیق کنیم. و از این قبیل استدلال های تهوع آور (۲۷) .

با برداشت های مارکسیستی، یعنی تروتسکیستی، از تاریخ شوروی و نقش بوروکراسی به سادگی می توان از افتادن به چنین دامی اجتناب کرد. تمام آنچه در زمینه ی نگام روسیه، چین و ... متری بشمار می آید، محصول يك انقلاب سوسیالیستی است. هر آنچه ارنجاعی به حساب می آید، محصول حاکمیت بوروکراسی است. در میان این دو نه، يك در هم آمیختگی منطقی، بلکه تضادی آشکار موجود است. از این نتیجه می شود که بوروکراسی يك طبقه نیست، بلکه سرطانی است انگلی بر پیکر پرولتاریا؛ جامعه ی شوروی يك وجه تولیدی استبدادی جدید بشمار نمی آید، بلکه جامعه ای است در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم که در راه پیشرفت مترقیانه ی خود توسط دیکتاتوری بوروکراتیک متوقف - گرفتار و منجمد - شده و برای بازگشایی راه سوسیالیسم، باید این دیکتاتوری را سرنگون کرد.

ولی اگر این فرض که بوروکراسی، به عنوان طبقه ی حاکم استثمارگر نوین، در قیاس با بورژوازی مترقی است، به نتایج خطیری منجر می گردد، این فرض که این "طبقه" در مقایسه با سرمایه داران ارتجاعی است تضمیناتی به مراتب بدتر در بردارد. مفهوم چنین فرضی این خواهد بود که اگر انسان با يك درگیری میان "طبقه ی جدید" یا "طبقه ی جدید" بالقوه و بورژوازی روبرو شود، باید از دومی در برابر اولی حمایت توأم با انتقاد کند.

۴

اگر در جامعه ی بورژوایی انقلاب های پرولتاریایی رخ نداده اند و - حداقل در آینده ی قابل پیش بینی نیز - رخ نخواهند داد، بلکه انقلاب های "بوروکراتیک" رخ داده اند یا خواهند داد؛ اگر در يك دو جین کشور، نه يك دولت کارگری (اگر چه دولتی به شدت بورو-کراتیک شده)، بلکه جامعه ی طبقاتی استبدادی جدیدی جانشین سرمایه داری شده است، آنگاه بدیهی است که در پیش بینی ها و چشم اندازهای تاریخی مارکس و مارکسیست های کلاسیک اشتباهی وجود داشته است. همچنین بدیهی است که در زمینه ی تحلیل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آنها از خود جامعه ی بورژوایی و ماهیت تضاد های درونی آن بویژه ماهیت پرولتاریای جدید نیز خطایی بنیادی وجود داشته است.

مفهوم مارکس از سوسیالیسم - که تقریباً میان تمام سوسیالیست ها تا اواخر دهه ی ۱۹۲۰ مشترک بود - جامعه ای بود آزاد، متشکل از تولید کنندگان متحد و نشأت گرفته از خصائص ویژه اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و حتی روانی طبقه کارگر (طبقه مزد بگیر)، جامعه ای

که طرح کلی آن در بیانیه کمونیست ترسیم شده و در نوشته های بعد مارکس و انگلس در باره ی این موضوع توصیف شده است .

اگر کسی بر این باور است که سرمایه داری می تواند علاوه بر - یا ، در واقع ، به جای - سوسیالیسم ، به جامعه طبقاتی جدیدی منجر شود و طبقه کارگر به جای آن که فرآیند آزادی کل بشریت را رهبری کند می تواند خود چنین " طبقه حاکم استثمارگر " نوینی را استغراغ کند ، آنگاه این سؤال مطرح می شود که : آیا تحلیل از توان انقلابی و آزادی بخش طبقه کارگر جدید یکسره و از آغاز اشتباه نبوده است ؟ شورسین های نه چندان معدودی در این مسیر بسیار پیش رفته اند و فصل آخر کتاب (پل) باران و سوئیزی بنام سرمایه ی انحصاری (به فارسی ترجمه شده است - م ۰) یکی از نخستین و برجسته ترین تلاش هایی است که در این زمینه صورت گرفته است . اخیرا رودلف بارو ، کمونیست مخالف (دولت) آلمان شرقی با یک داوری بسیار رک تر و ترکیبی تر (۲۸) از همین نوع ، کتاب خود بنام آلترا تئورا - که بعد از انقلابی که به آن خیانت شد تروتسکی ، قطعاً جامع ترین انتقاد مارکسیستی است که از یک کشور تحت سلطه بوروکراسی استالینیستی ، بیرون آمده - که از هر نظر دیگر گیراست ، خدشه دار نموده است . (اومی گوید) : " پرولتاریا بطور خود بخودی فقط برای رسیدن به نحوه ی زندگی بورژوازی یا حداقل زندگی خرده بورژوازی که از همه به او نزدیک تر است مبارزه می کند " . البته هربرت مارکوز (۲۹) همان طور که می توان انتظار داشت ، موافقت پر شور خود را با این قضاوت بیان می کند .

بگذارید وقت زیادی صرف بحث در باره مسئله نکنیم که آیا رد این چنینی تحلیل کلاسیک مارکسیستی از طبقه کارگر - هم طبقه کارگر غرب و هم طبقه کارگر شوروی - دلالت بر این دارد یا ندارد که ایجاد سوسیالیسم و جامعه بی طبقه امکان ناپذیر شده اند . کوشش های گوناگون برای یافتن " عامل انقلابی " (۳۰) دیگری بجای پرولتاریای امروزی - دهقانان جهان سوم ، دانشجویان انقلابی ، روشنفکران یا حتی تهی دستان حاشیه نشین - همه غافل از اینند که دستاورد عمده مارکس برای جنبش سوسیالیستی چه بود : ماهیت جامعه ای که قرار است ایجاد شود حداقل وابسته به ماهیت اجتماعی ، قدرت اقتصادی ، توان اجتماعی - سیاسی و منافع مادی " عامل انقلابی " است ، نه به میزان خشم اخلاقی و طغیان فردی این یا آن گروه از مردم بر علیه نظم موجود . نمی توان اثبات کرد که چگونه هر کدام از لایه های اجتماعی فوق الذکر می تواند بهتر از طبقه کارگر امروزی حتی یکی از شرایط مادی و اجتماعی ضروری را برای ایجاد جامعه بی طبقه واقعی بپروراند . اما آیا راست است که می توان ۱۵۰ سال مبارزه طبقاتی پرولتاریای نوین صرف نظر از شورش های ناشی از گرسنگی مراحل اولیه (که بارو هم به درستی آن ها را از تحلیل و توصیف خود مستثنی می کند) را در فرمول " بطور خود بخودی " فقط به منظور رسیدن به نحوه زندگی بورژوائی یا خرده بورژوائی خلاصه کرد ؟

انسان چقدر باید نسبت به تاریخ پز بار، متنوع و پر شور مبارزات طبقه کارگر کسه در آن فصل های کسل کننده "سازگاری" (۳۱) در کنار فصل های استعداد خارق العاده قوه تخیل، نوآوری جسورانه و قهرمانی بی نظیر قرار دارند، بی توجه باشد که دست به چینی-تعمیم ناموجه و نامعقولی بزند! آیا کارگران کمون پاریس، کارگران انقلابی روسیه در سال های ۲۱-۱۹۱۷، آلمان در ۲۳-۱۹۱۸، اسپانیا ۲۷-۱۹۳۶، یوگسلاوی در ۴۵-۱۹۴۴، مجارستان در اکتبر-نوامبر ۱۹۵۶، کوباد ۶۵-۱۹۵۹، فرانسه در مه ۱۹۶۸، پراگ در ۶۹-۱۹۶۸، ایتالیا در پائیز ۱۹۶۹، پرتغال در ۱۹۷۵ و ایران در ۱۹۷۹ صرفاً بطور خود بخودی گرایش به رسیدن به نحوه‌ی زندگی بورژوازی داشتند؟ و باز: آیا کارگران اسپانیا در ۶۷-۱۹۷۵ جایکه برای نخستین بار در تاریخ شاهد آن بودیم که علی‌رغم وجود یک ماشین سرکوبگر فاشیستی دست نخورده چندین اعتصاب عمومی منطقه‌ای میاسی برای یک "خواست بورژوازی" رایج، [یعنی برای] دفاع از زندانیان سیاسی و آزادی آن‌ها صورت گرفت مطابق احکام بارو رفتار می‌کردند؟ و این رویدادها تنها برجسته‌ترین نمونه‌هایی هستند که به ذهن می‌آید. می‌توان ده‌ها مثال دیگر - از جمله چندین مثال از طبقه کارگر آمریکا - را به این فهرست اضافه کرد.

با توجه به این تصویر واقعی از مبارزه طبقه کارگر در قرن گذشته، و با توجه به شواهد انکارناپذیر تاریخی، سؤال "چرا در غرب یک انقلاب پیروزمند سوسیالیستی رخ نداد ماست؟" را باید مجدداً به شیوه صحیح تاریخی آن فرموله کرد: چرا هنوز، علی‌رغم کوشش‌های متناوب و خود بخودی پرولتاریا برای بازسازی جامعه به روش سوسیالیستی - کوشش‌هایی که آشکارا امکان یک چنین پیروزی را تأیید می‌کند - این پیروزی به دست نیامده است؟ آنگاه پاسخ را باید در عوامل زیر جستجو کرد: دشواری عمل (انقلاب)، نقش عامل ذهنی، نیاز به داشتن یک رهبری انقلابی، توسعه ناموزون آگاهی طبقاتی پرولتاریا، نقش ترمز عمدی کسه ابتدا سوسیال دموکراسی (آلمان ۱۹-۱۹۱۸) و بعداً احزاب استالینیست (اسپانیا ۳۷-۱۹۳۶) بازی کردند، یعنی دیالکتیک تاریخی واقعی پیش شرط‌های عینی و ذهنی برای سوسیالیسم جهانی، که فقط به مثابه عملی آگاهانه توسط جامعه‌ای که از لحاظ عینی و مادی قادر به تحقق آن است می‌تواند به وجود آید. در جامعه بورژوازی هیچ نیروی دیگری از این نوع وجود ندارد، مگر پرولتاریای جدید.

مارکسیست‌ها افراد مذهبی نیستند، ایمان ما به توان انقلابی پرولتاریا بر تحلیل علمی و بررسی دقیق شواهد تاریخی متکی است، نه بر اعتقاد غیر منطقی یا قیاس‌های جزمی. اگر شواهد انکارناپذیر تاریخی نشان می‌دادند که فرضیات مارکس غلط از آب درآمده‌اند، آنگاه هیچ چاره‌ای نمی‌داشتیم جز آن که حقیقت را بگوئیم - به شیوه راستین خود مارکس که - نه صرفاً برای شوخی - گفت شعار مورد علاقه او اینست "شک در باره همه چیز" (۳۲).

اما بر این اعتقادیم که شواهدی که تاریخ تا کنون عرضه کرده است چنین تعمیم‌های شتاب

آمیزی را اجازه نمی‌دهد. امروز سرمایه داری غرب و دیکتاتوری بوروکراسی د چار بحران عمیق ولاینحل اجتماعی اند - نه مارکسیسم. اگر انسان بخواهد از توجیه ساده نومیدی خود از کندی نسبی فرایند تاریخی، نفرت خود از گمراهبران سیاسی، و خستگی و دلسردی خود اجتناب کند، باید حدود تناسب را رعایت کند و بگوید: بیائید صبر کنیم و ببینیم کارگران در چند دهه، یا حتی نیم قرن آینده چگونه مبارزه خواهند کرد. و با انفعال هم صبر نکنیم بلکه، پیش از آن که به ترسیم ترازنامه های زود رس بپردازیم، و پیش از آن که بر بریت پیروز شویم، هر آنچه می‌توانیم بکنیم تا مبارزات این کارگران به انقلاب پیروزمند سوسیالیستی منتهی شود.

به آن جایی رسیده ایم که آغاز کرده بودیم، اما (این بار) با نیروئی افزون تر. آری، بحث بر سر این که آیا بوروکراسی شوروی يك طبقه حاکم نوین است مستقیماً با مسئله آینده انقلاب جهانی و، بنابراین، با آینده بشریت ارتباط پیدا می‌کند. و همچنین وابستگی مستقیم دارد به مسئله توان سوسیالیستی انقلابی طبقه کارگر، به نفس امکان پذیر بودن سوسیالیسم، یعنی به سوسیالیسم علمی. زیرا این مسائل در مرکز تحلیل مارکس و "سیستم مارکسیستی" قرار دارند. و هیچ دلیلی در دست نیست که نشان دهد که این سیستم دیگر از استواری و استحکام گذشته برخوردار نیست.

توضیحات

Time - Scale_ ۱

Decline _ ۲

Decay _ ۳

Secular trend _ ۴

Potential _ ۵

Process _ ۶

۲ - ۲۱ - ۱۹۱۸ جنگ های داخلی شوروی علیه کشورهای امپریالیستی و ضد انقلاب داخلی یعنی روس های سفید به رهبری دینکین، کولچاک و رانگل؛ ۴۴-۱۹۴۱ جنگ ضد فاشیستی بر علیه آلمان نازی که با هجوم هیتلر به شوروی در ۱۹۴۱ آغاز شد؛ ۵۱-۱۹۴۸ دوران جنگ سرد بود - مترجم.

۸ - منظور از بهار ۱۹۶۸ پراگ، حوادث سال ۱۹۶۸ است که به "بهار پراگ" مشهور شد. اشاره ی نویسنده در این جا به تلاش های الکساندر دویچک (دبیر کل حزب کمونیست چکسلواکی) برای اصلاحات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بود. این تلاش ها مورد مخالفت شوروی قرار گرفتند و در نتیجه نیروهای پیمان ورشو چکسلواکی را اشغال کردند و دویچک نیز از کار برکنار شد - مترجم.

۱۱- خوزراژوت Khozrazhot: "موسسات شوروی به غیر از چند استثنا نادر اکنون به عنوان واحد های مالی مستقل با حساب های سود و زیان مختص به خود عمل می کنند و این حالت در زبان روسی معروف به Khozyaistvennyi Raschyot (حسابداری اقتصادی) است که اختصار آن معمولا خوزراژوت است." به نقل از هذخلی بر اقتصاد شوروی، نوشته ی آلك نرو، صفحه ی ۲۳، مترجم.

Sovmarkhoz _ ۱۲

۱۳ - نگاه کنید به The Plan, Profit and Bonuses (برنامه، سود و پاداش ها) پروادا، ۹ سپتامبر ۱۹۶۲ - جان لیبرمن Liberman - مترجم.

Mixed indicators _ ۱۴

۱۵ - نگاه کنید به On Improvement Of Industrial Management (درباره ی بهبود مدیریت صنعتی) گزارش کاسیگین به حزب کمونیست شوروی - سپتامبر ۱۹۶۵ (توضیح مترجم).

Associated producers _ ۱۶

Self-reproducing _ ۱۷

Perpetuation _ ۱۸

Vertical mobility _ ۱۹

Presidium _ ۲۰

۲۱ - نومنکلاتورا (Nomenklatura): در این باره رجوع کنید به یادداشت سوئیزی در مقاله ی "پل سوئیزی به ارنست مندل پاسخ می دهد" مترجم.

Appropriation _ ۲۲

Modus operandi _ ۲۳

۲۴ - به قدرت رسیدن بوروکراسی به سادگی "از شرایط ایجاد شده توسط خود انقلاب" حاصل نمی شود - چنین نظری از موضع گیری درباره ی مبارزات مشخص سیاسی دهه ی ۱۹۲۰ در شوروی اجتناب می کند! به قدرت رسیدن بوروکراسی ناشی از يك ضد انقلاب سیاسی پیروزمند است (يك "ضد انقلاب در دوران انقلاب" و اگر نمونه ی کلاسیک آن را بخواهیم، ترمیدور در دوران انقلاب فرانسه). با توجه به این واقعیت، سوئیزی نسبت به "اپوزیسیون چپ" جدا بی انصافی به خرج می دهد و اشاره نمی کند که این جریان در اوایل ۱۹۲۳ - شاید بتوان گفت دو سال دیرتر از آن که باید - مبارزه ی پیگیری برای دموکراسی در شوروی و حقوق سیاسی بیشتر برای طبقه ی کارگر آغاز کرد.

Implications_ ۲۵

Modern _ ۲۶

Ad nauseam_ ۲۷